در آستانه ی جنگ احد، پدرم شب هنگام مرا صدا زد و به من گفت: درباره ی خود گمانی جز این ندارم که از میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم جزو نخستین کشته شدگان خواهم بود.

از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت است که می گوید: در آستانه ی جنگ احد، پدرم شب هنگام مرا صدا زد و به من گفت: درباره ی خود گمانی جز این ندارم که از میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم جزو نخستین کشته شدگان خواهم بود. پس از رسول الله صلی الله علیه وسلم عزیزترین کسی که از خود برجای می گذارم، تویی؛ قرضی بر گردن من است، آن را ادا کن و سفارش مرا درباره ی نیکی به خواهرانت بپذیر. صبح که فرا رسید، پدرم نخستین کسی بود که کشته شد. یکی دیگر از کشته ها را با او در قبرش دفن کردم؛ اما دلم راضی نشد که او را با شخصِ دیگری در یک قبر بگذارم. لذا پس از شش ماه او را بیرون آوردم و او - بدون هیچ تغییری - مانند همان روزی بود که دفنش کرده بودم جز گوشَش؛ آنگاه او را در قبر جداگانه ای به خاک سپردم.

[صحیح است] [به روایت بخاری]

عبدالله بن حرام در شبی از شب ها پسرش جابر را بیدار می کند و به او می گوید: گمان می کنم من اولین کسی باشم که در جنگیدن کنار رسول الله صلی الله علیه وسلم علیه مشرکان کشته شوم؛ و این ماجرا قبل از غزوه ی احد بود. سپس به جابر وصیت می کند و می گوید: پس از رسول الله صلی الله علیه وسلم، عزیزترین کسی که از خود برجای می گذارم، تویی؛ و به او وصیت می کند بدهی اش را بپردازد و سفارش پدر در مورد خواهرانش را بپذیرد. وقتی غزوه ی احد آغاز شد، عبدالله رضی الله عنه جنگید و کشته شد؛ در آن روز کشته شده های مسلمانان هفتاد تن بودند و برای مسلمانان سخت بود که برای هر نفر یک قبر حفر کنند؛ بنابراین هر دو یا سه نفر را در یک قبر قرار می دادند. به این ترتیب فرد دیگری از اصحاب با عبدالله بن حرام در یک قبر دفن شد. اما جابر از این مساله دلش آرام نبود تا اینکه بعد از شش ماه از دفن پدرش، او را از قبر درآورد و در قبر دیگری دفن کرد. هنگامی که با جنازه ی پدرش پس از شش ماه مواجه شد، او را چنان دید که گویا تازه دفن شده است چنانکه جسدش هیچ تغییری نکرده بود جز اندکی در قسمت گوش.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/3462